



چکیده

خوانش فضا به چه معناست؟ این واژه چه جایگاهی در نظام شهرسازی جامعه ایران دارد؟ مفاهیمی چون خوانش، خوانایی چگونه با چیزی به نام نیروهای برساننده‌ی فضا درگیر می‌شوند؟ و آیا اساساً درگیر می‌شوند؟ گفتمان انتقادی فضا مفهوم خوانش را چگونه می‌فهمد؟ یا به عبارتی دیگر این نگرش، چگونه فضا را خوانش می‌کند؟

نوشتار پیش رو تلاش می‌کند به سؤالاتی از این قبیل پاسخ دهد. در همین راستا نوشتار به چهار بخش تقسیم شده است. در بخش اول، نگاه نظری و مسئله‌ی نوشتار مطرح می‌شود؛ اینکه فضا در اینجا از کدام پنجره و با چه گفتمانی خوانش می‌شود. در بخش

دوم از این صحبت می‌شود که چگونه چیزی به نام خوانایی در قلمروی دانش - در نظام دانشگاهی ایران - از خلال تعاریف، به مثابه‌ی یک ابزارِ سنجش و فهم جهان - فضا تولید می‌شود. در بخش سوم این مسئله مطرح می‌شود که چگونه خوانشِ پدیدارشناسانه به کلیدواژه‌ی فهم فضا تبدیل شده و در قلمروی حرفه‌ای و مدیریتی به واسطه خوانا یا ناخوانا خواندنِ بازنمایی‌های فضا، وضعِ موجود را بازتولید می‌کند. در همین راستا گریزی به روش و نگاهِ کوین لینچ زده می‌شود و به این خاطر که نام او با خوانشِ فضا در ادبیات شهرسازی ایران گره خورده است، موزد نقد قرار می‌گیرد. در این بخش همچنین با نگاه پدیدارشناسانه به خوانشِ نا - فضاها در شهر تهران پرداخته می‌شود. در بخش چهارم که درواقع همان نگاهِ نوشتار است، پژوهش حاضر می‌کوشد با صورت‌بندی خوانشِ انتقادی از فضا به مثابه یک بدیل، آن نظم و نظامِ مفهومی‌ای که همواره در قلمروی دانش و مدیریت شهری تولید و بازتولید می‌شود، نفی کند.

واژگان کلیدی: خوانشِ انتقادی، پدیدارشناسی، نظام دانش، قلمروی مدیریتی، فضا.

۱- مقدمه و بیان مسئله

هیچ عقل توجیه‌گری نمی‌تواند خود را در متن واقعیتی باز یابد که نظم و شکل آن هرگونه دعوی به عقل را سرکوب می‌کند؛ عقل تنها به شیوه‌ای جدلی خود را در مقام واقعیت تام به فرد داننده عرضه می‌کند و فقط در قالب ردپاها و ویرانه‌هاست که عقل می‌تواند مهبای این امید باشد که سرانجام روزی با واقعیت درست و به‌حق رودررو خواهد شد.

آدورنو، ۱۳۹۶: ۱۹

روش پدیدارشناسانه در قرائتش از پدیدارهای فضایی، می‌کوشد تا هر آنچه را که هست یعنی وضعیت فضایی موجود را به یک اصل نخستین یا مخرج مشترک فرو کاهد. این کار صرف‌نظر از نامش (ماده، روح، فکت، بود، وجود، آگاهی استعلایی، معنا و غیره) درنهایت چیزی جز شانه بالا انداختن و پذیرفتن وضع موجود- یعنی جهان همین است که هست- نیست. خوانش پدیدارشناسانه^۱ از فضا با مغفول گذاشتن مناسبات و نیروها، به‌مثابه روایت مجموعه‌ای از اجزای به هم متصل شده تلقی می‌شود که هیچ ارجاعی به یک کل ندارد. خوانش در این معنا، خودش بخشی از واقعیت فضایی^۲ و مهم‌تر، تقویت‌کننده‌ی آن است. برخلاف خوانش انتقادی که بر رابطه‌ی تنگاتنگ جهان بدان گونه که هست و بدان گونه که باید باشد تأکید می‌کند (کرایب، ۱۳۹۳: ۲۵۶) و به دنبال دست بردن در وضعیت و برملا کردن آن است (Marcuse, ۲۰۱۰). پژوهش پیش

^۱ Phenomenological readings

^۲ Spatial reality

رو در اینجا به دنبال تحقیق در شکل‌ها و فرم‌ها نیست، بلکه با شک به خوانش پدیدارشناسانه، به دنبال خوانشی دیگر یعنی تفسیر نیروها و روابط و از همین رو به دنبال حفظ امکان تجربه‌های فضایی متفاوت و درنهایت جهانی متفاوت است (درباره ایده تحقیق و تفسیر در معنای فلسفی‌اش ر.ک. آدورنو، ۱۳۹۶: ۳۲). درواقع نوشتار پیش‌رو می‌خواهد از نیروها و مناسباتی که فضا را در مقام یک کل^۱ می‌سازند، حرف بزند (درباره نیروها و مناسبات نک به Massey, ۱۹۹۲). از این‌که خوانش باید ضرورتاً از اجزا و عناصر صرف فراتر رفته و کلیت پیچیده‌ی فضا را مورد پرسش قرار دهد. البته اگر از پس این کار برآید. ایده تحقیق^۲، همان کاری که در نظام شهرسازی جامعه ایران کلیدواژه‌ی فهم فضا است، اغلب پرسش-از فضا- را به عناصر معلوم و از پیش داده‌شده و در یک معنا آشنا^۳ تقلیل می‌دهد، از این‌رو کمتر خودش را با روابط و فرایندهای مادی^۴ شکل‌گیری فضا درگیر می‌کند. در این معنا که پاسخ افراد به پرسش‌های طرح‌شده‌ی تحقیق، تنها راه فهم فضا است، آیا می‌توان به معنای واقعی کلمه از چیزی به نام تولید فضا حرف زد؟

در خوانش پدیدارشناسانه از فضا، آن‌کس که در مقام محقق یا شهرساز-به میانجی جمع‌آوری انگاره‌های ذهنی افراد- چنان تفسیر می‌کند که توگویی در پس جهان پدیداری نوعی جهان-در-خود را جستجو می‌کند که تشکیل‌دهنده‌ی پشتوانه و مبنای

^۱ As a whole

^۲ آدورنو در فعلیت فلسفه در راستای نقد جریان فکری ایده‌آلیسم، می‌گوید ایده علم تحقیق و ایده فلسفه تفسیر است. او در اینجا به روش پدیدارشناسانه برای فهم جهان نقدهای جدی وارد می‌کند. از همین منظر می‌توان- البته با درنگ و درنظر داشتن ظرافت‌های فلسفی کار آدورنو- در ادبیات شهرسازی، جریان پدیدارشناسی را نقد کرد. جریانی که افرادی چون کوین لینچ و دیگر افرادی از این قبیل در آن تحقیق می‌کنند.

^۳ Familiar

^۴ Material processes

آن جهان پدیداری است به غلط همچون کسی عمل می کند که می خواهد در متن معما بازتاب موجودی را بیابد که در پس آن نهفته است، موجودی را که به واسطه تصویرش در معما منعکس گشته و در بطن آن جای گرفته است. حال آنکه کارکرد حل معما، برعکس، عبارت است از آشکار ساختن معما و نفی کردن آن، نه پافشاری بر ایستادن در پس معما و تقلید کردن از آن و تلاش برای پاسخ به آن (آدورنو، ۱۳۹۶: ۳۳). حل معما درواقع همان تفسیر فلسفی^۱ است که در اینجا آن را با احتیاط نظری و فلسفی به خوانش انتقادی معمای فضا پیوند می یابد. این نگاه هیچ گاه با معنای ثابتی رودرو نمی شود که از قبل -بگونه ای خوانا یا ناخوانا- در بطن پرسش نهفته است، بلکه با فاش کردن نیروهای برساننده، به ناگهان و در یک لحظه به پرسش - به اینکه شما فضای پیرامون خود را چگونه می فهمید و می خوانید و در آن راه می روید؟- نور می تاباند و در همان حال، آن را همچون آتش به کام خود می کشد. به بیانی دیگر خوانش انتقادی به واسطه ی نشان دادن نیروها و به میانجی کنار هم نهادن عناصر فضایی به ظاهر جدا از هم ولی به واقع درهم تنیده، از دل عناصر مجزای واقعیت، این دست پرسش ها را -که شما فضای پیرامون خود را چگونه می خوانید؟ و آیا می توانید محیط اطراف را نقاشی و ترسیم کنید؟- زیر سؤال می برد.

خوانش پدیدارشناسانه ی فضا، همانا بت سازی از نظم فضایی موجود^۲ است. به چه معنا؟ بدین معنا که این خوانش صرفاً تصویری بامعنا از واقعیت فضایی موجود ترسیم می کند و از این طریق آن را توجیه و سازگاری با جهان در همین وضعیت فضایی را در میان مصرف کنندگانش ترویج می کند. اما بی تردید این ظاهر دروغین است. جهان فضایی که در آن زندگی می کنیم به واقع چنین نیست؛ این جهان نه از بطن تصاویر

^۱ Philosophical interpretation

^۲ The idolization of the existing Spatial order

صرف ادراک بلکه از دل یکسری نیروها و مناسبات به صورتی متفاوت و فراتر از این به گونه‌ای متقابل برساخته می‌شود (۹۲: ۲۰۰۸, Smith, ۲۰۱۲; Raffestin). حتی فراروی از نمودهای فضایی نیز-اگر قائل به چنین فراروی‌ای باشیم- باید به میانجی فهم تنش‌ها^۱، تضادها و تناقض‌های درونی خود فضا صورت گیرد، نه صرفاً با خوانشی خنثی از وضع و فضای موجود (۲۰۱۳, Degnen). مارکس و انگلس بیش از هرکسی دشمن چیزی به نام یوتوپیا بودند، اما فقط به خاطر تحقق یافتن آن (Adorno, ۱۹۷۳: ۳۲۲).

این گفته‌ی آدورنو به چه معناست؟ و چه ربط و نسبتی با چیزی به نام خوانش کالبدی فضا در سنت پدیدارشناسی دارد؟ بی‌شک این بحث همان قدر درباره یوتوپیا ست که درباره فضا. این عبارت بدین معناست که مارکس و انگلس نسبت به بیانیه‌های سرخوشانه که مدعی بودند آرمانشهر فعلیت یافته، بدگمان و مشکوک بودند چراکه معتقد بودند این دست بیانیه‌ها اغلب توجهات را از این واقعیت که یک جامعه‌ی به‌راستی عادلانه هنوز تحقق نیافته، منحرف می‌کند (۲۴: ۲۰۰۷, Wilson). خوانش کالبدی و خنثی از فضا هم- چنانکه در میدان دانش و نظام مدیریتی جامعه ما رایج است- همان کاری را می‌کند که مارکس و انگلس به نقد آن پرداخته اند. یعنی با خوانا یا ناخوانا خواندن وضعیت فضایی موجود و ترجمه‌ی وجه ظهور معنا به خوانایی، بدان مشروعیت می‌بخشد و آن را بازتولید و هرگونه امکان فضایی و تصور سیاسی از آینده‌ای متفاوت را مسدود می‌کنند (۵۲: ۲۰۰۸, Smith). خوانش در این معنا جهان فضایی را تبدیل به چیزی می‌کند که در حال حاضر هست و همواره هم بوده، یعنی تنها جهان ممکن. خوانش انتقادی از فضا به جای تأیید خوانش خنثی به دنبال امکان دادن دوباره

^۱ knowing of tensions

به خوانش، برای بازنگری و تأمل درباره نیروها و مناسباتی ست که به فضا شکل می‌دهند و آن را برمی سازند. خوانش در این معنا به واقع-بی آنکه به سادگی به آنچه صراحتاً بیان می‌کند تقلیل داده شود- امکان وجود بدیل^۱ و وضع و واقعیتی از نوع دیگر را در دل وضعیت فضایی موجود جستجو می‌کند (نگاه کنید به Pinder, ۲۰۱۳) از همین روست که نوشتار حاضر می‌گوید باید خوانش خنثی از فضا را به هم ریخت. بله. ما دشمن خوانش هستیم، اما فقط به خاطر تحقیق آن.

خوانش پدیدارشناسانه حتی در آن هنگام که ادعا می‌کند در دل واقعیت فضایی، به نقشه / مسیرهای ذهنی افراد و مفرهای فضایی دست می‌یابد، باز هرگونه تفاوت میان مفرها و واقعیت وضع موجود، به واقع صرفاً صوری است. این مفرها-از آن حال که در شکل و شمایل عناصر پنج گانه نمود می‌یابند- نه به شیوه‌ای از آن خودسازی فضا، که همانا فضامند شدن منطق بازتولید هستند. در این معنا تمایز گذاری‌های صوری میان بعد ذهنی و واقعیت انضمامی عناصر فضایی تبدیل به بهانه‌ای برای معاف داشتن افراد از اندیشیدن به کل فضا شده و از این رو نقد کلیت فضایی را پیشاپیش منتفی کرده و معنای عناصر-بخوانید اجزای از هم گسیخته- را جایگزین معنای کلیت فضایی می‌کند. ادبیات شهرسازی جامعه ایران چه در قلمروی دانش چه در میدان کار به اصطلاح حرفه‌ای-مهندسی، یافته‌های خود را اغلب اموری ایستا و نابود ناشدنی تلقی می‌کند، درحالی که نگاه انتقادی نخستین یافته‌ای را که به دنبال کندوکاوهایش در فضا بدان دست می‌یابد به مثابه نشانه‌ای درک می‌کند که نیازمند رمزگشایی و معنا زدایی و آشنایی زدایی است. نه پاسخ به معنا. این همان ایده‌ی علم و ایده‌ی فلسفه است که آدورنو در فعلیت فلسفه به دنبال نقد ایده‌آلیسم آلمانی، پوزیتیویسم منطقی،

جامعه‌شناسی معرفت، نوکانت گرایی، پدیدارشناسی و هستی‌شناسی از آن حرف می‌زند. یعنی همان ایده‌ی تحقیق و ایده‌ی تفسیر، که اولی نموده‌ها را می‌خواند و دومی نیروها را می‌کاود. درواقع ایده تفسیر در اینجا به معنای اشاره به وجود یک جهان ثانویه و مخفی در پسِ نموده‌ها نیست که باید از طریق خوانش آن‌ها گشوده شود. چنین دوگانگی - دوگانگی امرِ فکری و امر تجربی - بیشتر درخورِ ایده‌ی تحقیق است تا ایده‌ی تفسیر. متن، معنا و فضایی که در اینجا نگاه انتقادی باید آن را بکاود، یک کلِ ناکامل، متناقض و پاره‌پاره است. بسیاری از چیزهای نهفته در دل این کل و این متن و فضا را باید به اهریمنانِ کور حواله داد؛ درواقع شاید خواندن فضا بدین شکل - به گونه‌ای انتقادی که با وضعیتِ فضایی موجود مخالفت می‌کند - از آن‌رو وظیفه ماست که بتوانیم با خواندنِ آن، راه تشخیص نیروهای اهریمنی و چگونگی طرد آن‌ها را بهتر بیاموزیم (دراین باره نک به آدورنو، ۱۳۹۶: ۳۳).

۲- تولید: خوانشِ فضا در نظام دانش

خوانش فضا، چنانکه در نظام دانشگاهی و عالم حرفه‌ای - مهندسی جامعه‌ی ایران رایج است، در یک معنا دم‌دستی‌ترین راه برای فهم مسئله‌ی پرتناقض و پیچیده‌ی فضا است. همه ما در مقام سوژه‌های گفتمانِ دانشگاهی که در حوزه علوم انسانی اعم از علوم اجتماعی، علوم سیاسی، شهرسازی، جغرافیا و معماری آموزش می‌بینیم، فضا را فقط می‌خوانیم. چنانکه مثلاً یک کتاب یا یک جزوه را می‌خوانیم^۱. در این قلمرو، در

^۱ مقصود نوشتار نظام دانشگاهی ایران است که در آن رشته‌های شهرسازی اعم از برنامه‌ریزی منطقه‌ای، برنامه‌ریزی، طراحی و مدیریت شهری تدریس می‌شود. در جامعه ما قلمروی آکادمیک واژگان خاص خودش را دارد. اگر قائل به این باشیم که همه ما هرکدام به نحوی سوژه گفتمان‌های مختلف هستیم، می‌شود چنین گفت که نظام آکادمیک نیز در مقام یک دم و دستگاه، سوژه‌های خاص خودش را برای فهم مسئله فضا تربیت می‌کند. نوشتار پیش‌رو به دنبال این است تا از گفتمان انتقادی شهری فضا را بخواند. از همین رو علاوه بر این کار، به نقد خوانش مسلط در قلمروی آکادمیک و مدیریتی که ما را از فهم نیروهای برساننده‌ی فضا باز می‌دارد یا بدان

بهترین حالت به آن‌هایی که در معرض آموزش هستند، خواندنِ فضا را می‌آموزند. آن‌هم به گونه‌ای کاملاً خنثی. اگر نگوییم کاملاً ایدئولوژیک و بهنجار شده. این شکل از تربیت - بخوانید سوادآموزیِ بصری^۱ - برای فهم فضا که در نهایت به چیزی جز معلولیتِ ذهنی - زبانی خواننده ختم نمی‌شود، خودش بخشی از یک کل به نام نظام دانش^۲ است. کلی که رها نمی‌کند، محصور و مسدود می‌کند. این کل همواره لغت‌نامه‌ها، مفاهیم، واژگان، چشم‌ها، دست‌ها، ذهن‌ها، دماغ‌ها و نگاه‌های متناسب با چهارچوبِ آموزشی خودش را تولید و به واسطه فضا بازتولید می‌کند. لوفور از این قلمرو تحت عنوان قلمروی بازنمایی‌های فضایی^۳ یاد می‌کند. قلمروی‌ای که در آن ایدئولوگ‌هایی مثل معماران و شهرسازان، برنامه‌ریزان، عمران‌گران و دیگرانی از این قبیل حضور دارند و می‌کوشند فضاهای بازنمایی^۴ را از خلال رمزگذاری، طراحی، نظم و نظام بخشی و عقلانی‌سازی^۵ به تصرف دریاورند یا به بیانی دیگر آن‌ها را بنویسند. این همان قلمروی‌ای است که در آن فضا به محض اینکه به مفهوم درمی‌آید، اهمیتش را از دست می‌دهد (Lefebvre, ۱۹۹۱: ۲۳۶). در این قلمرو، فضا و امر شهری به تخته‌شاسی و عاملیت^۶ به خط‌کشی و اتود زدن فرو کاسته می‌شود. در این معنا که نگاه به فضا از خلال نظام دانش تربیت، بهنجار و در نهایت خنثی می‌شود، خوانشِ فضا همان مصرف

نمی‌رساند. می‌پردازد (درباره اینکه خوانش مسلط در نظام آکادمیک چگونه افراد را از فهم مسئله‌های فضا باز

می‌دارد، نگاه کنید به ۱۹۹۴، McLoughlin)

^۱ Visual Literacy

^۲ Knowledge system

^۳ Representation of space

^۴ space of Representation

^۵ Rationalizing

^۶ Agency

فضاست^۱. از این زاویه، خوانش، نگاهی دمدستی، غیر انتقادی، خشتی و بی طرف به وضعیت فضایی موجود است^۲ (Lefebvre, ۱۹۹۱: ۱۴۳-۴). در این معنا که خوانش همان بازتولید روابط فضایی است که هیچ از فضا مند شدن این روابط در طی زمان آگاه نیست، اتفاقاً تا می توانیم نباید تن به این خوانش بدهیم. تن به چیزی که خواندن را از وضع موجود^۳ شروع می کند و در آن و به آن لحظه ای نمی اندیشد و برای فراروی از آن

^۱ این نوشتار، فضا را بیشتر در نسبت با امر شهری (the urban) و دقیق تر، فضای شهری صورت بندی می کند. بر بدیهی ست مفهوم فضا به ویژه در معنای لوفوری اش، بسیار فراتر از چیزی به نام امر و فضای شهری را دربر می گیرد. فضای شهری، تنها یکی از کلیدواژه هایی ست که با مسئله فضا گر می خورد. خوانش پدیدارشناسانه را- به این دلیل که صرفاً وضع موجود را می خواند- باید در تمام سطوح مورد نقد قرار داد. فراتر از مقیاس شهری، در مقیاس جهانی و سیاره ای، نیز این این شکل از خوانش، همانا مصرف فضا ست، که در نهایت به چیزی جز بازتولید وضعیت فضایی موجود- نابرابری های جغرافیایی، مرز بندی های سیاسی و ایدئولوژیک، جهانی سازی، مرکزیت ها و غیره- نمی انجامد (در این باره نگاه کنید به Sassen, ۲۰۰۰ Painter, ۲۰۰۷ & Chaturvedi). درباره مفهوم سیاره ای که اشاره دارد به شهری شدن سیاره ای (Planetary urbanization)، نگاه کنید به . (Brenner, ۲۰۱۳; shields, ۲۰۱۳)

^۲ در نظام دانش و به زبان لوفور اگر بخوانیم، در بازنمایی های فضایی همواره بر چیزی به نام بی طرفی و دوری از قضاوت های ارزشی در روند تحلیل تأکید می شود. این تأکید گذاری بیشتر به نگاه پوزیتیویستی و مکانیکی بر می گردد که مسئله های اجتماعی فضایی را غیر سیاسی و همچنین غیرهنجاری می بیند. در این قلمرو یک دانشجو، محقق، شهرساز، معمار و دیگر خواننده ها در این قلمرو پیش از قدم برداشتنش در فضا، باید همواره بی طرف باشد. این از جمله استراتژی های نظام دانش است. بر کمتر کسی پوشیده است که این بی طرفی که به زعم خودش می خواهد ایدئولوژی زدایی کند، خودش تا چه پایه ایدئولوژیک است. بی طرفی اخلاقی مورد ادعای نظام دانش را که منشی صرفاً تکنیکی پیدا کرده نباید بر اساس ظاهرش قضاوت کرد. می توان نشان داد که این ادعای بی طرفی خود دربردارنده پیش فرض ها و پیامدهای اخلاقی است (Wilson, ۲۰۰۷: ۲۹). اساساً مگر می شود فضا را که انبانی از تضادهاست، به گونه ای از پیش بی طرفانه دید؟ این بی طرفی اتفاقاً در یک معنا افشاگر است. این بی طرفی درواقع دریافت نظام آکادمیک را از فضا افشا می کند. فهمی که فضا را یک سطح هموار و صاف و در یک کلام، یک ابژه می بیند. ابژه ای که می توان آن را به مثابه امر بیرون از فرد و چیزی که هست، بی طرف دید و بی سروصدا مصرفش کرد. درحالی که نگاه انتقادی از آن حال که فضا را هموار و یکدست و یک ابژه ی مصرفی بیرون از سوژه نمی بیند، اساساً به گونه ای دیگر می بیند و می خواند (در این باره نگاه کنید به کرایب، ۱۳۹۳: ۲۷۲).

^۳ currently existing

نمی‌کوشد و نمی‌پرسد که اساساً چه شد که این فضا و این معمّا- حال چه خوانا چه ناخوانا- تولید شد.^۱ اتفاقاً در این معنا باید خوانش را به هم‌ریخت و در این میان فضا را از زاویه دیگری خواند. در این میان از آن حال که فضا و زمان به هم گره خورده‌اند و مستقل از فرایندهای مادی قابل درک نیستند.^۲

زمان را هم باید به گونه‌ای دیگر فهمید. باید پارسل‌بندی‌های زمانی- فضایی^۳ را که سویه‌های فراغتی و فاعلانه‌ی فضاهای بازنمایی، فضاهای زیسته و زندگی روزمره را هرچه بیشتر در نوعی از واپس‌روی تحلیل برده‌اند، به گونه‌ای دیگر خوانش کرد (Heydebrand, ۲۰۰۳).

فضا و زمان علاوه بر اینکه پایه‌های اصلی قدرت اجتماعی و سیاسی‌اند، دو مفهوم و دقیق‌تر، دو قلمروی درهم‌تنیده‌اند. در این معنا زمان و زمانمندی^۴ و فضا و فضا‌مندی^۵ دو روی یک سکه‌اند که باید برای فهم معنای هرکدام به دیگری مراجعه کرد. تغییر در دوره‌های زمانی همواره مطابق با فرم‌های فضایی اتفاق می‌افتد (Hillier & Hanson, ۱۹۸۴: ۲۸). در این معناست که لوفور می‌گوید هر دوره / شیوه تولیدی فضاهای خاص خودش را تولید می‌کند. در فورم‌اسیون‌های تاریخی، اجتماعی و اقتصادی مختلف هرچه به پیش آمدیم، مفهوم زمان- از زمان غیرخطی و چرخشی به زمان خطی- تغییر

^۱ البته باید در نظر داشت فضا هرگز در معنایی که یک کیلو شکر یا یک متر پارچه تولید می‌شود، تولید نمی‌شود. مجموع جاها یا محل‌ها محصولات، همچون شکر، گندم یا پارچه نیستند. در این جریان باید به نیروهایی چون دولت، نظام مدیریتی، نظام سیاسی و دیگر نیروها که فضا را بر می‌سازند توجه کرد. باید بر سازوکارهایی که به فضا شکل و شمایل می‌بخشند، تأمل کرد (Lefebvre, ۱۹۹۱: ۸۵).

^۲ (Massey ۲۰۰۵: ۱۷; Harvey, ۱۹۸۹: ۲۰۳)

^۳ Spatial-temporal parceling

^۴ Temporality

^۵ Spatiality

کرد. این تغییر- که مهم‌ترین تغییر و دقیق‌تر، گسست در فهم زمان در فورماسیون سرمایه‌داری از دوران پیشین است- همواره مابه‌ازای انضمامی پیدا می‌کند. محورهای فضایی که با مفاهیمی چون سرمایه، مصرف‌گرایی، منطق مبادله و دیگر مفاهیمی از این قبیل معنا می‌گیرند و از این‌رو در امتداد آن‌ها یک عمل تکراری- مصرف- انجام می‌شود، بیش از هر چیزی با مفهوم مکانیکی از زمان فضا مرتبط است. مفهومی که از قضا از نگاه پدیدارشناختی بسیار خواناست. اما باید بکوشیم به گونه دیگری بخوانیم. در سطور بعدی به مسئله زمان برمی‌گردیم. در هر صورت، اگر در نگاهمان به فضا، زمان، این دو را به گونه‌ای جدا از هم بینیم این کار چنانکه لوفور می‌گوید، موجب جدایی بین بازنمودهای فضا و فضاهای بازنمودی می‌شود^۱. باید در معنای واقعی کلمه سواد فضایی^۲ متفاوت از آنچه در قلمرو بازنمایی‌ها و در نظام دانش به ما در مقام خوانندگان فضازمان جهان دیکته می‌شود، به دست آورد. چراکه اگر بدین شکل فضازمان را نخوانیم و مهم‌تر زیست نکنیم، صرفاً خوانش خنثی از آن، هیچ از چیزی که جریان تولید و بازتولید فضا نام می‌گیرد و هیچ از تضادهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی نهفته در دل این جریان، به ما نمی‌گوید (نگاه کنید به Jessop, ۲۰۰۶). نمی‌گوید که فضا حاصل چه تضادها و تقابل‌هایی است. نمی‌گوید که مناسبات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی چگونه مابه‌ازای فضایی به خود می‌گیرند و در مختصات فضایی زمانی- در مرکز- فرود می‌آیند. نمی‌گوید یک برج یا یک مگامال چگونه شکل گرفته و در طی زمان از خلال چه سازوکارهایی تولید شده و همواره با همین منطق بازتولید می‌شود. نمی‌گوید در زندگی روزمره ما، زمان اقتصادی و اداری چگونه به میانجی فضا

^۱ درباره درهم تنیدگی زمان و فضا نگاه کنید به ۱۷۵: Lefebvre, ۱۹۹۱; ۲۰۰۵: Crang; ۲۰۰۹: Castree

; Jones, ۲۰۰۹ Paasi, ۲۰۰۳; Thrift, ۲۰۰۹; shields, ۲۰۱۳: ۷;

Spatial Literacy^۲

شدن، زمان‌های فراغت، سیاسی و اجتماعی را به حاشیه رانده است. اساساً خوانش در این معنا چیزی از چرایی، چیستی، چگونگی به ما نمی‌گوید. یعنی نمی‌تواند بگوید. توگویی در قلمرو خوانش پدیدارشناسانه، هرگونه پرسش و درنگ و چرا، ممنوع است. خوانش از چرایی‌ها هیچ نمی‌گوید، خیلی اگر بگوید از جواب‌ها می‌گوید. در این معنا حتی اگر خوانش فضا از نظر معرفت جای نخست را داشته باشد، قطعاً در پیدایش و تولید خود فضا، جای آخر را دارد (Lefebvre, ۱۹۹۱: ۱۴۳).

فرض کنید ما در یک موقعیتی، در آن حال که در خیابان قدم می‌زنیم فضایی را می‌بینیم و در نهایت توصیف می‌کنیم. آیا صرفاً با خوانش پدیدارهای فضا چیزی دستگیرمان می‌شود؟ آیا فضا را که در اینجا همچون متن از پیش نوشته شده است، خواندن یا دیدن هیچ از منطق و سازوکارهای ایدئولوژیک مدیریتی و سیاسی به ما می‌گوید؟ آیا صرفاً خوانش کالبدی و خنثی، ما را به ورای عناصر صلب فضا و زمان رهنمون می‌شود و امیدوار می‌کند؟ فضا را باید چگونه بخوانیم و زمان را چگونه بفهمیم تا خوانش و فهم ما صرفاً پاداشی زائد نباشد و بتواند در دل فضازمان امکان‌ها و بالقوگی‌ها را محقق و کنش‌های فردی و جمعی را فضامند کند و بدین طریق فضا-زمانی بیان‌گر^۱ تولید کند؟^۲ منظور از بیانگر بودن فضا و زمان این است که فضازمان بتواند به میانجی فضامندی و زمانمندی‌اش لحظه‌ها و دقایقی را آشکار کند. یعنی از چیزهایی بگوید که اتفاقاً فضازمان نظم حاکم کمتر از آن‌ها سخن می‌گوید. یعنی از تنش‌ها، سرکوب-ها، بی‌عدالتی‌ها، جنبش‌ها، طغیان‌ها و در یک کلام: از تضادها. پیش‌نیاز شکل‌گیری فضازمان در این معنا، ویرانی نمودار و پدیدارهای مسلطی است که نظام حاکم به واسطه

^۱ Spacetime Expressive

^۲ در این باره نگاه کنید به (Pinder, ۲۰۰۲)

آن‌ها بیش از آنکه عیان کند، پنهان می‌کند. ابتدا باید نظم و نظام فضایی-زمانی حاضر را که همان منطق سرمایه است، به هم ریخت. سپس از دل ویرانه‌ها، چیزی را شکل داد که بیانگر است. بیانگری روابط، رویدادها، لحظه‌ها و اتفاقات را به روی خودش می‌ریزد و بیان می‌کند. به طوری که هرکسی که به فضا نگاه کند، آن لحظه‌ها دست کم در ذهنش بازیابی می‌شوند. فضای بیانگر، طغیانگر است. بله، ما می‌خواهیم که فضا سخن بگوید. این نگاه، همانا نگاهِ رادیکال به فضا است. همان کلید گم‌شده‌ای که واقعیت فضایی با آن گشوده می‌شود. این نگاه از تک‌تک عناصر فضایی پاسخ می‌خواهد. یعنی از هر فضایی- از آن حال که دوپایش روی زمین است- می‌خواهد که چیزی را بیان کند و بگوید که چگونه پاهایش را روی زمین و آن مختصات فضایی گذاشته است.

فرض کنید در یک روز با عینک خوانشی که در نظام آکادمیک به چشم زده‌اید، در شهر تهران قدم می‌زنید و عناصر فضایی را می‌خوانید. مثلاً می‌بینید و می‌خوانید که در ضلع غربی بزرگراه اشرفی اصفهانی، مرکز خرید تیراژه وجود دارد. یا محلات شوش، دروازه غار، باغ آذری، هرنندی، اتابک «بافت فرسوده» هستند. یا محلات هاشم‌آباد و خوب بخت، بریانک و هفت‌چنار با فلان درصد نوساز شده‌اند. یا فلان خیابان بنا بر فلان طرح شهری تعریض شده و در این جریان ۳۰۰ تا پلاک و خانه تملک و تخریب شده است. یا فضاهای عمومی همچون پارک‌های هرنندی، بهاران و حقانی زیر عنوان بوستان زندگی بسته شده‌اند. یا میدان ولیعصر تخریب شده است. یا بزرگراه نواب و امام علی بافتار فضایی چندین و چند محله را پاره پاره کرده است و غیره. به پرسش‌ها فکر کنیم. به کلیدها. خوانش چگونه و به میانجی چه سازوکارهایی می‌تواند ما را از انفعال

خواندنِ فضا^۱ همچون یک متن و کتاب، به پراکسیس^۲ گره بزند؟ عاملیت فضایی درواقع همان رفتارهای فضایی افراد در گفتمان انتقادی است. این همان سوژه کردن افراد به واسطه گفتمان است. خوانش افراد در این گفتمان صرفاً خوانش کالبدی نیست، بلکه بیشتر از جنس پرسش است. باید در نظر داشت که برای کنش فردی و جمعی در فضا صرفاً خواست و اراده‌ی کنشگران کافی نیست. یعنی منوط بودن کنش به خواست افراد فقط شرط لازم برای تحقق کنشگری است. شرط کافی برای کنش‌گری همانا راه‌ها و فضاهایی است که کنشگران به میانجی آن ابراز وجود می‌کنند. عاملان اجتماعی به میانجی خوانش انتقادی است که می‌توانند مناسبات و روابط فضایی را درک کنند و سپس با حضور در فضا شرایطی را ایجاد کنند که امکان تحقق خواست‌هایشان را به گونه‌ای فضامند شده فراهم آورند. با توجه به آنچه بیان شد، نوشتار عاملیت فضایی را صرفاً به آگاهی و به ساختار اجتماعی فضایی تقلیل نمی‌دهد. بلکه به رابطه دیالکتیکی میان این دو نظر دارد (در این باره نگاه کنید به کرایب، ۱۳۹۳: ۲۵۴-۵).

برای محقق شدن عمل و کنش در و به واسطه فضا باید به گونه‌ای دیگر دید و فضا را به گونه‌ای دیگر - نه همچون یک کتاب یا تابلوی هنری در کلاس‌های درس یا در شرکت‌های مهندسین مشاور و آتلیه‌ها - خواند^۳. در این معنا، سوییچ نگاه و خوانش ما به روابط، به مناسبات و نیروهای است که در لایه‌های زیرین، فضا را برمی‌سازند، یعنی

^۱ of Reading Passivity

^۲ Praxis

^۳ اینجاست که روشن می‌شود آن بی‌طرفی که نظام دانش از آن سخن می‌گفت و توصیه می‌کرد، تا چه پایه ایدئولوژیک بوده. در این وضعیت که جلوی چشم‌هایمان روابط: نا عدالتی‌ها، طردها، تبعیض‌ها و سرکوب‌ها از دل دیوارهای شهر یک به یک بیرون می‌زنند، بی‌طرفی همان پلیس دانش (police of knowledge) است. همان که بعداً در قلمرو پدیدارها با پلیس فضا (police of space)، یعنی خوانایی برای حفاظت از وضعیت فضایی موجود قراردادهای سازمانی و مدیریتی می‌بندند.

همان نیروهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی. در این معنا فرم و وجه ظهوری^۱ در مقایسه با روابط فضایی و نیروهای برساننده‌ی فضا اهمیت ثانویه پیدا می‌کند. از این زاویه اولین تغییری که در نگاه ما به وجود می‌آید این است که می‌فهمیم مفهومی به نام خوانایی^۲ که کلیدواژه نظام مدیریتی ست که با آن به فضا حد می‌زند و آن را همچون لباس به تن فضا می‌کند و به واسطه نظام دانش همه‌روزه به ما خورانده می‌شود، تا چه پایه ایدئولوژیک، خشن و همگون‌ساز است. می‌فهمیم که شفاف و خوانا بودن فضا اتفاقاً بیش از آنکه بیان‌گر باشد و از روابطی بگوید که بدان‌ها شکل داده، بیش از هرزمانی روابط و مناسبات و تضادها را پنهان و فراتر از این‌ها انکار می‌کند و هیچ از آن‌ها نمی‌گوید. مثلاً به ما هیچ از آن ۳۰۰ خانواری که به دنبال تعریض آن خیابان، آواره و بی‌خانمان شدند، نمی‌گوید. نمی‌گوید وضع و زندگی‌شان اکنون چگونه است.

خوانش خوانایی یا ناخوانایی فضا، اتفاقاً حجابی ست که فرایند اجتماعی تولید فضا را از دید خواننده‌ها پنهان می‌کند. لوفور در این باره می‌گوید، این که فرض کنیم صرفاً بر اساس خوانش و خوانایی فضا می‌توانیم فضا را درک و دریافت و تعریف کنیم، توهم محض است. توهمی که در بهترین حالت در سطح بازمنوها معنا می‌یابد، می‌بیند و خوانش می‌کند و ماده و فضا و تمام نیروهای برساننده را صرفاً به یک بازنمود تقلیل می‌دهد. به بیانی دیگر درک و فهم مسئله‌ی فضا صرفاً بر اساس میزان خوانا بودن یا نبودن و خوانش آن بر این اساس، صرفاً گونه‌ای از معنویت و ایده‌آلیسم است. گونه‌ای که صرفاً به خوانش و در بهترین حالت به بازمنوها و ابژه‌ها می‌پردازد و در این میان همواره نقش نیروها و روابط و از همه مهم‌تر نقش قدرت سیاسی و مناسبات اقتصادی

Appearance^۱

Readability^۲

را در تولید و بازتولید فضا در پراتنز می‌گذارد و نادیده می‌گیرد (Lefebvre, ۱۹۹۱).

پارسل‌بندی زمان نیز در زندگی روزمره ما به‌اندازه نظام کالبدی فضاهاى شهری، خواناست. بدین ترتیب که در شهر تهران ما در مقام نیروی کار همگی ۸ صبح از خواب بلند می‌شویم، صبحانه می‌خوریم. سوار ماشین‌مان می‌شویم یا با مترو به سرکار، اداره، شرکت، دانشگاه و دیگر دایره‌های زمانی می‌رویم. ظهر در همان دایره در یک‌زمان مشخص نهار می‌خوریم یا نمی‌خوریم. عصر ساعت ۵ می‌شود همگی از سرکار از اداره، شرکت و دانشگاه سوار ماشین‌مان می‌شویم یا با مترو، BRT، اتوبوس و تاکسی به خانه برمی‌گردیم. شب استراحت می‌کنیم. روز بعد صبح ساعت ۸ باز از خواب بیدار می‌شویم، صبحانه می‌خوریم و به اداره، شرکت و دانشگاه می‌رویم و ساعت ۵ بعدازظهر به خانه برمی‌گردیم. ۵ روز هفته هرروز این داستان تکرار می‌شود. دو رو آخر هفته هم به یک‌شکل و شمایل دیگری خواناست. این دو روز هم بانظم و توالی مشخص، پارسل‌بندی شده‌اند. این نظم و نظام زمانی در زندگی روزمره علی‌رغم اینکه در نگاه نخست خیلی بدیهی و طبیعی و در یک معنا بسیار خوانا به نظر می‌رسد، اما فی‌نفسه این خوانایی، وضوح و شفافیت هیچ از نیروها و مناسبات و روابط برساننده‌ی زمان مثل تقسیم‌کار، زمان کار روزانه، فضا‌مند یا شهری شدن سرمایه، استثمار نیروی کار، طبقاتی شدن زمان فراغت و عبور و مرور و استفاده از وسایل عمومی یا خصوصی، جدایی محل کار و محل زندگی، به انقیاد درآمدن بدن در جریان کار و دیگر سویه‌های پنهان در زیرلایه‌های پدیدارِ نظام زمانی به ما نمی‌گوید. نمی‌گوید که چه شد که چنین نظم و نظام زمانی این‌چنین بر زندگی روزمره ما سلطه یافت و چگونه به نظامی بدیهی تبدیل شد. به ما نمی‌گوید که چگونه این پارسل‌بندی‌های زمانی فضایی از دل مناسبات در فورماسیون‌های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی مختلف بیرون می‌آید. نمی‌گوید که چه شد مفهوم زمان به کمیت، ساعت، برنامه و به پوسترِ

زمانی (temporal shell) تقلیل پیدا کرد (Thompson, ۲۰۰۲: ۷۳; Bensaid, ۱۹۶۷). نمی‌گوید سرمایه، رانت و منطق مبادله‌ای چگونه آنچه را که در زمان از دست می‌دهد، در فضا به دست می‌آورد (این جمله که -چگونه منطق سرمایه آنچه را که در زمان از دست می‌دهد، در فضا به دست می‌آورد- از مارکس است. نگاه کنید به مارکس، ۱۳۹۲: ۴۸۹). نمی‌گوید که چه شد که ما تبدیل به ماشین‌های استخراج ارزش اضافه‌شده‌ایم. ما در روز هرچقدر به شلوغ و پرازدحام بودن مترو و اتوبوس و خیابان‌ها در اول و آخر روز و چرت زدن نیروهای کار در مسیر نگاه کنیم، خوانش شلوغی‌ها به ما هیچ از روابط و نیروهای بر سازنده زمان که به برخی اشاره شد، نمی‌گوید. چنانکه درباره فضا گفته شد، نظم و نظام زمانی در زندگی روزمره را هم باید به گونه‌ای دیگر خوانش کرد. باید به مناسبات، روابط و نیروهایی که این پارسل بندی زمانی را در زندگی ما تولید کرده‌اند، توجه کرد. مثلاً به جریانی چون جدایی محل کار از محل زندگی که امروزه متناسب با تغییر تکنولوژی، الگوها و شیوه‌های کار، در شهر شکل و شمایل متفاوتی به خود گرفته است، توجه کرد. در این معنا که دیگر -همچون خوانایی فضا، فی‌نفسه خوانا بودن زمان بندی، چیزی را به ما نمی‌گوید، برای درک و دریافت روابطی که نظم و نظام زمانی فضایی را تولید و بازتولید می‌کنند و برای آزادسازی زمان، نباید نخستین، بی‌واسطه‌ترین و دم‌دستی‌ترین شکل پدیداری زمان در زندگی روزمره را- نظم خاص خوابیدن و بیدار شدن در روز، سه وعده غذا خوردن در روز، رشد کردن و دیگر پدیدارهای زمانی از این قبیل را- علت آن بدانیم. باید به ورای خوانایی و ترتیب به‌ظاهر بی‌چون و چرای زمان بندی در زندگی روزمره رفت. باید نظم و نظام زمانی و دریافت بی‌واسطه از فضا زمان را به هم ریخت و به میانجی فهم سویه‌های بر سازنده فضا زمان، در معنای هگلی کلمه به فهم بی‌واسطه آن پایان داد. باید در این جریان، زمان‌های اقتصادی و اداری را به نفع زمان‌های فراغت، سیاسی و اجتماعی کاهش داد. باید در یک معنا فضا زمان را - در راستای القای روابط مبتنی بر سرمایه، رانت یا هر روابطی

شبيه به این‌ها- اتفاقاً ناخوانا و مبهم کرد(درباره اینکه نباید نخستین شکل پدیداری یک‌چیز را علت آن دانست ن. ک به مارکس، ۱۳۹۲: ۴۱۹. پانویس شماره ۳).

۳- بازتولید: تولدِ خوانشِ کالبدی از دلِ نظام دانش

نظام مدیریتی و سیاسی با واژگان خودش که به گونه‌ای متقابل از دل نظام دانش بیرون آمده‌اند، خوانایی فضایی و فضاهای خوانا را طراحی، معماری و برنامه‌ریزی می‌کند. معنا نیز به همین شیوه به میانجی فضا تولید و بازتولید می‌گردد. آنچه برای مردم بیان‌گر^۱ است، برای نظام مدیریتی خوانا نیست. از این‌رو نظام مدیریتی همواره تلاش می‌کند فضا را طوری نظم و نظام ببخشد و بنای معما را طوری بگذارد که اولاً آن وجه بیانگر بودن فضا و معما را برای افراد و گروه‌ها کمرنگ‌تر کند و دوماً خوانا یا ناخوانا بودن فضا و معما را تولید کند، تا بدین طریق خوانا یا ناخوانا بودن برای فرد، همان خوانا یا ناخوانا بودن باشد که خودش - به شکل و شمایل مختلف - تولید کرده است. نوشتار امیدوار است هرچقدر به پیش می‌رود بتواند نشان ده که خوانش کالبدی و خنثی و از این‌رو خوانا بودن معمای فضا - حتی در آن حال که فرد در ذهنش به‌زعم خودش فضا را مستقل می‌خواند و آن را نقاشی می‌کند - اگر از روابط و مناسبات برساننده‌ی فضا چیزی نپرسد، چیزی نیست جز همان خوانا یا ناخوانا خوانش کردن متن و فضایی که از پیش تولید شده است، یعنی همان پاسخگویی و از این‌رو مشروعیت بخشی به سؤالاتی که عقلانیت و منطق مدیریتی می‌پرسد. سؤالاتی که درنهایت به سیاست‌هایی منتهی می‌شوند که ورنه به میانجی آن‌ها آلفاویل را اداره و مدیریت می‌کند^۲. در همین راستا

^۱ expressive

^۲ اشاره دارد به فیلم آلفاویل (۱۹۶۵) از ژان لوک گدار. در این فیلم ورنه پرفسوری مجنون است که با تکیه بر منطقی و عقلانیت مدرن و تکنولوژی، شهر آلفاویل را مدیریت می‌کند. در این شهر که بیانگر عینیت یافتن آرمان‌های

بهرتر است کمی از روش‌شناسی کوین لینچ که به واسطه آن فضا را می‌خواند و در آن به جستجوی معنا می‌پردازد، بحث به میان آید. در واقع با این کار نوشتار می‌خواهد نشان دهد روش پدیدارشناسانه در مواجهه با فضا و جستجوهایش به دنبال معنا نمی‌تواند به این موضوع پی ببرد که کفایت و رسایی تفکر درباره وجود و معنا و وجود معنا به مثابه یک تمامیت، زوال یافته است و به دنبال آن ایده‌ی هستنده خود نسبت به هرگونه پرسشگری تأثیرناپذیر شده است. بدین وسیله متن می‌خواهد بگوید در این روش، ایده‌ی معنا سترون شده است؛ این ایده چیزی نیست مگر یک اصل-شکل توخالی که شأن و منزلت باستانی‌اش کمک می‌کند تا در آن فقدان هرگونه محتوا پوشیده بماند (درباره سترون شدن مفهوم وجود و معنا نگاه کنید به آدورنو، ۱۳۹۶: ۲۰). در اینجا باید به سنت فکری که لینچ از آن بلند می‌شود، اشاره کرد. یعنی سنت شهرسازی و طراحی شهری که در نظر نمی‌گیرد که طراحی شهری را باید به عنوان نتیجه تولید اجتماعی فرم‌ها دید (درباره طراحی شهری به مثابه تولید اجتماعی نگاه کنید به Cuthbert, ۲۰۰۷). سنتی که در آن صورت‌بندی مسئله‌ای به نام فضا -حتی در آن حال که می‌خواهد از فرم‌ها فراتر برود- همواره متوجه شکل‌ها، فرم‌ها و صورت‌هاست. تعجب‌آور نیست که لینچ اسم یکی از مهم‌ترین کتاب‌هایش را تئوری فرم شهر می‌گذارد. سنتی که لینچ در آن فضا و امر شهری را می‌خواند، می‌خواهد با زبان شکل‌ها، تصویرها و با زبان الگو، نیروها و تضادها را نشان دهد. اما در این کار ناکام می‌ماند. چرا؟ به یک دلیل ساده که این سنت به این فکر نمی‌کند این زبان: شکل‌ها، فرم‌ها، الگوها به گونه‌ای از پیش طراحی شده به واسطه عقلانیت مدیریتی، سیاسی و

مدرنیستی ست، هرگونه پرسش و چرایی درباره نیروهای شکل‌دهنده به فضای شهری و منطق زندگی در آن شهر، از جانب ساکنان و کسانی که وارد شهر می‌شوند، ممنوع است. در این شهر سخن بجای اینکه از پرسش‌ها باشد، همواره معطوف به پاسخ‌ها و مفاهیمی ست که در کتاب مقدسشان، واژه‌نامه آمده است. در یک کلام سخن فقط از فضاها و پدیدارهایی ست که نمود یافته اند، کدگذاری شده‌اند، دیده می‌شوند و خوانده می‌شوند.

ایدئولوژیک، مابه ازای فضایی پیدا کرده‌اند. این سنت زبان‌های تولید شده را می‌خواند و از دل آن الگو درمی‌آورد و فقط الگو درمی‌آورد. نه چیزی بیشتر. این سنت پیش‌فرض را بر این گرفته که فضا، همان نام و نام همان فضا است. درحالی که دست کم در فورماسیون سرمایه‌داری این رابطه‌ی بیانگر مشخصاً به هم ریخته است. به گونه‌ای که دیگر نمی‌توان از یکی-فضا- به دیگری-نام- رسید و بالعکس. لینچ در کتاب سیمای شهر^۱ جابه‌جا مفهوم معنا، خوانایی، نمایانی و تصویر عمومی شهر را در نگاه‌های مردم جستجو می‌کند. او برای این کار با حدود ۳۰ نفر از اهالی شهر بستن، ۱۵ نفر از جریزی سیتی و ۱۵ نفر از لس‌آنجلس مصاحبه می‌کند (لینچ: ۱۳۹۵: ۳۷). هدف کتاب و مقصود از خوانایی در آن در بخش اول چنین آمده است:

مقصود اصلی کتاب این است که کیفیت بصری شهرهای آمریکایی را ملاحظه کنیم. این کار را با مطالعه تصور ذهنی که مردم از شهر محل سکونتشان دارند، انجام داده‌ایم. توجه خاص ما بر یک کیفیت بصری شهر متمرکز خواهد بود: وضوح بصری یا خوانایی سیمای شهر. منظور ما از خوانایی این است که به آسانی اجزای شهر را بتوان شناخت و آن‌ها را در ذهن، در قالبی به هم پیوسته به یکدیگر ارتباط داد. درست همان‌طور که با دیدن یک صفحه چاپی، اگر خوانا باشد، تصویری از نمادهای شناختی به هم وابسته‌ای در ذهن ما نقش می‌بندد، به همین شکل نیز در شهری که واجد سیمای خوانا باشد می‌توان تمام اجزای آن: محله‌ها، بناهای جالب و پراهمیت و کوچه و خیابان‌ها را از یکدیگر باز شناخت و یا تمام آن‌ها را در مجموعه‌ای پیوسته به تصور آورد (لینچ: ۱۳۹۵: ۱۲).

به نظر می‌رسد روش‌شناسی لینچ در روایتش از فضا، چیزی را مغفول می‌گذارد. نیروها، روابط و تضادها را. درواقع تلاش او همان تلاشی ست که در پی فروپاشی نظام‌های ایده‌آلیست و با ابزار اصلی ایده‌آلیسم، یعنی عقل خود آیین می‌کوشد تا به یک نظم وجودی فراذهنی و الزام‌آور^۱ دست یابد. این ژرف‌ترین پارادوکس کل قصدها و التفات‌های پدیدارشناختی است که می‌کوشند تا به یاری همان مقولات تولیدشده توسط تفکر ذهنی و مابعد دکاریتی دقیقاً به همان عینیتی دست یابند که این قصدها در آغاز نقطه‌ی مقابل آن بودند (دراین باره نگاه کنید به آدورنو، ۱۳۹۶: ۲۲). روش لینچ اذعان می‌کند که سکه‌ی فضا همواره دو رو دارد. یک روی آن عالم پدیدارها و نمودها و روی دیگر آن عالم بودها و نیروها. باین همه بازخوانش او در راستای رسیدن به شکل خوب^۲، از فضایی شروع می‌شود که تولیدشده و در یک معنا به امری بدیهی تبدیل شده است. یعنی از وضعیت فضایی موجود. برای همین است که بی‌آنکه لحظه‌ای به روابط و مناسبات متضاد بر سازنده فضا فکر کند، واژگان جدید را در راستای همان اهداف قدیم به کار می‌برد و مفهوم را معکوس کرده و چنین فکر می‌کند^۳:

Trans-subjective^۱

Good form^۲

^۳ ممکن است گفته شود، نقیض لینچ از این پنجره‌ای که ما ایستاده‌ایم، چندان به‌جا نباشد. چراکه وی ادعایی درباره این نگاه که ما از آن حرف می‌زنیم نداشته است. به بیانی دیگر او فقط می‌خواسته فرم‌ها/ شکل‌ها را ببیند. در پاسخ باید گفت به خوانش کالبدی لینچ فی‌نفسه از آن حال که فضا را از یک گفتمانی-پدیدارشناسی- می‌خواند، کمتر نقد وارد است. نقد نوشتار بیشتر به ناکامی‌های خوانش کالبدی و خنثی در تحقق امکان‌های فضایی، برمی‌گردد. این ناکامی‌ها به این برمی‌گردد که امکان‌های درونی فضا به واسطه خوانش پدیدارشناسانه نه تنها محقق نمی‌شوند که بیشتر قربانی می‌شوند. چراکه در این خوانش همه‌چیز باید در نهایت با الگو و نظام فضایی موجود همخوان باشند تا معنایی را برسانند. علاوه بر این خوانش لینچ آن هنگام که به عناصر پنجگانه می‌رسد و در نهایت در تئوری‌های جاری شکل خوب بازنموده می‌شود، صرفاً خوانش ذوقی از فضا نیست، بلکه به نوعی داوری درباره آن است که در نهایت منجر به نوع خاصی از تولید فضا می‌شود.

نقشه هر شهر اگرچه ممکن است دقیق نباشد، اما باید به اندازه‌ای خوب باشد که با استفاده از آن بتوان به مقصد رسید. باید تمام نقاط آن کاملاً واضح و در ارتباط با یکدیگر باشند تا بتوان با حداقل تلاش مقصد موردنظر را یافت. یا به عبارت دیگر، نقشه باید خوانا باشد. باید علائم و راهنمایی‌ها در آن به اندازه‌ای باشد که اگر شخص بخواهد از راه‌های مختلف به مقصد برسد، ممکن گردد و امکان اشتباه بیش از اندازه نباشد. اگر در شهری، تنها علامت برای یک پیچ ناگهانی یک چراغ چشمک‌زن باشد، با قطع شدن برق‌ها ممکن است نتایج خطرناک به وجود آید... (لینچ، ۱۳۹۵: ۲۴).

به‌واقع در آنچه خوانشِ پدیدارشناسانه‌ی فضا نام می‌گیرد، معمولاً یکی از این دو از دست می‌رود: یا خوانش یا فضا. نوشتار بالا نشان می‌دهد، کلیدواژه‌ها و ذهن و زبان لینچ با مناسبات و نیروهایی که فضا را تولید می‌کنند، نمی‌خواند و با آن‌ها به‌هیچ‌وجه درگیر نمی‌شود. او حتی وقتی که می‌خواهد از سطح پدیدارها فراتر برود و حتی وقتی که معنا را در فضا جستجو می‌کند و می‌گوید: تصویری که از هر شیء در ذهن داریم باید رابطه فضایی و شکلی آن را با ناظر و با اشیاء دیگر معلوم کند، باز هم معنای برساخته‌ها و فضای ساخته‌شده را می‌خواند (لینچ، ۱۳۹۵: ۲۲). یعنی قلمروی فکری او باز تحت سلطه‌ی ذهن خود آیین می‌ماند (Wachsmuth, ۲۰۱۴). ذهنی که پیش از این او به نقد آن در جریان طراحی شهری مدرن پرداخته بود. درواقع فرایند گذر او از شهرسازی و طراحی شهری مدرن به نگاه پدیدارشناسانه که در پی معنا در فضا می‌گردد، تنها به صورتی ظاهری موفق بوده است. آن هم به بهای از دست رفتن همان یقینی بودن یافته‌ها که خود یگانه منشأ مشروعیت برای روش پدیدار شناختی بود (دراین باره نگاه کنید به آدورنو، ۱۳۹۶: ۲۴). خوانش او همچنان طراحی مبنا است (لینچ، ۱۳۹۵: ۳۵-۶). لینچ حتی در آن هنگام هم که به مردم مراجعه و با آن‌ها مصاحبه می‌کند (لینچ، ۱۳۹۵: ۵۹، ۶۰-۶) و از آن‌ها می‌خواهد که شهر، فضا و عناصر فضایی را نقاشی و ترسیم کنند،

دوباره وضع موجود را -اما این بار از نگاه ساکنان شهر- نقاشی و توصیف می‌کند(همان: ضمیمه ب: ۲۵۹- ۲۸۴). در این نگاه، حتی انگاره‌های ذهنی، مسیرهای شناختی و تصویر عمومی هم که از دل مصاحبه‌ها و نقاشی‌ها بیرون می‌آید و حتی آن هنگام که فضای باز، فضای سبز، راه‌ها و تضادهای بصری بین برخی از عناصر فضایی به عنوان فضاها با اهمیت خوانده می‌شوند (لینچ: ۱۳۹۵: ۳۹)، همچنان همان تفکری ست که فقط در قالب جایگزین کردنِ واکاوی در فضا با آشنایی^۱ آن و این چنین حرکت از یک خطابه خطای دیگر خودش را در واقعیت فضایی درگیر می‌کند. تنها تفاوتش این است که زاویه‌اش فرق دارد. خوانش پدیدارشناسانه‌ی لینچ از فضا در نهایت صرفاً مصرف‌کنندگان فضا را به واکنشی قابل پیش‌بینی در مقابل عناصری خاص - گره، نشانه، محله، لبه و راه - برمی‌انگیزد که خود به عنوان مصرف‌کننده، پیشاپیش به همان واکنش‌ها محدود شده‌اند. این واکنش به واقع چیزی جز سرگرمی^۲ نیست. درخواست برای ترسیم تصورات ذهنی مردم از فضاها که در نهایت عناصر فضایی پنج‌گانه از دل آن استخراج می‌شود، تنها یکی از بارزترین نمونه‌های این پیش‌بینی واکنش مردم است. در اینجا عناصر فضایی نیز بیش از آنکه مثلاً به چیزی به نام از آن خودسازی فضا^۳ مربوط باشند به طبقه‌بندی، کدگذاری، سازمان‌دهی و دسته‌بندی فضا مربوط‌اند. عناصر فضایی در این معنا جزئی از یک وجود تجربی کلی باقی می‌مانند که در مقام یک جزء محض هیچ‌وقت تبدیل به یک کل نمی‌شوند. خوانش کالبدی فضا خودانگیختگی راستین یا انتخاب‌های راستین را تسهیل نمی‌کند. در اینجا نیز خوانش همچون فضا در بخش اول(نگاه کنید به صفحه سه همین نوشتار)، به محض اینکه به خلاصه‌های

^۱familiarity

^۲FUN

^۳Occupation of space

مفهومی برگردانده می‌شود، اهمیتش را از دست می‌دهد. سطحی که لینچ در آن خوانایی و نمایشی را جستجو می‌کند، تصویر فضا-چه در ذهن مصاحبه‌شوندگان و چه در وضع موجود- در نهایت یکی است. تصویر، همانا بازنمایی‌های فضایی است. حتی در آن هنگام که فرد بجای خیابان اصلی از کوچه‌پس‌کوچه رفت‌وآمد می‌کند و به گونه‌ای کج‌ومعوج با زبان خودش گره‌ها و نشانه‌های خودش را تولید می‌کند، بازهم خوانش این حرکت و ازاین‌رو خواندن فرد بدین شکل، صرفاً حرکت در فضاهای آشنا بوده و کمتر متوجه نیروها، روابط و مناسبات است. نقشه / مسیرهای شناختی حاصل شده در نگاه پدیدارشناسانه همانا جانشین شدن آشنایی فضا با کلیتش و ازاین‌رو بازی در زمین نظام مدیریتی و قدرت است. مفهوم آشنایی در اینجا برگرفته از آدورنو است که وی این مفهوم را برای صنعت فرهنگ بکار می‌برد (Wilson, ۲۰۰۷; ۲۰۰۲, Adorno & Horkheimer). در اینجا منظور این است که نقشه‌های ذهنی نه بر اساس شناخت کلیت فضایی، که بیشتر به خاطر آشنا بودن آن فضا و انطباق با آن، ترسیم می‌شوند. این همان سویه‌های غیررادیکال خوانش کالبدی از فضا و ازاین‌رو مسیرهای ذهنی‌اش است. از این نظر غیررادیکال است که جزئی است و راه به فهم کلیت فضایی نمی‌برد و فراتر از این با منطبق کردن نقشه مسیرهایش با وضعیت فضایی موجود، ضرورتاً وضع موجود را می‌پذیرد (درباره اینکه انطباق با وضع موجود ضرورتاً به معنای پذیرش آن است ن. ک به Wilson, ۲۰۰۷: ۷۵).

خوانش لینچ به دنبال سازگاری با ایدئولوژی وضع موجود است (Goonewardena, ۲۰۰۵). از همین رو نمی‌تواند در جهنم شهر، غیر جهنمی‌ها را شناسایی کند و آن‌ها را تقویت کند و به آن‌ها فضا بدهد. او با فرود آمدن در فرم‌ها و پدیدارها، راه اول را برای

فرار از رنج‌های جهنم شهر انتخاب می‌کند. یعنی: جهنم^۱ - وضعیت فضایی موجود - را می‌پذیرد و در آن حل می‌شود و چنان به عقل خود آیین برای یافتن معنای فضا دل‌خوش می‌کند که دیگران، روابط، مناسبات و نیروها را نمی‌بیند. درحالی که کسی که به‌واقع دغدغه بیرون رفتن از وضع موجود را دارد، باید راه دوم را که پرخطر و همواره مستلزم رنج و نظارت و رنج نظارت است انتخاب کند. یعنی باید در زیر لایه‌ها بگردد و ببیند چه کسی و چه چیزی در این جهنم، جهنمی نیست. که آن‌ها را تقویت کند و به آن‌ها فضا بدهد (اصطلاح جهنم از کتاب شهرهای ناپیدا اثر ایتالوکالوینو است) (در این باره نگاه کنید کالوینو، ۱۳۹۲).

به چند دلیل نگاه لینچ اگر نگویم خنثی، غیر رادیکال است. اول فکر می‌کند خوانش پدیدار شناختی، حتی ما را از فضا ادا می‌کند. دوم دسترسی صریح و سراسر به معنا را پیش‌فرض می‌گیرد و سوم خواندنش به‌نظام و روابطی که فضای خواننده شده و معنا را تولید کرده، ضربه نمی‌زند. این نگاه حتی وقتی که در زبانش کلیدواژه‌ی نمود و بود را زمزمه می‌کند، باز وقتی که به‌زعم خودش از پدیدارها فراتر می‌رود و به معنا دست می‌یابد، نمی‌تواند معنای یافت شده را به چیزی به نام عاملیت و سیاست ورزی^۲ پیوند بزند تا به کلیت فضایی یعنی بیانگری برسد. خوانش او صرفاً دل‌خوشی به این امر است که واقعیت فضایی همواره دو رو دارد.

او در قلمرو نمودها بدنش یعنی همان دست‌ورزی‌اش را از دست داده است. از همین روست که در درس پرسش از تضادهای فضا را به جان نمی‌خرد و دانسته یا نادانسته، آرام

^۱ Inferno

^۲ Agency and politics

از کنارش رد می‌شود و به این اکتفا می‌کند که ای کاش مطالعه‌ی فضا این‌همه دشوار نبود (لینچ، ۱۳۸۷).

حقیقتاً دست‌یابی صرف به معنای فضا که توسط دست‌های دیگری تولید شده است، چه فایده‌ای دارد؟

وقتی نقشه / مسیرهای شناختی حقیقتاً متعلق به خود سوژه است، که اول او بتواند سویه‌های پنهان و بر سازنده‌ی فضایی را که در آن نقشه / مسیرهایش را ترسیم می‌کند، بخواند و دوم و مهم‌تر اینکه نقشه / مسیرهای ذهنی‌اش حاصل مداخله او در وضع موجود باشد. یعنی در معنای دقیق کلمه حاصل فاعلیت و عاملیت او باشد. در این معنا مسیرهای شناختی، مسیرهایی نیستند که فرد فقط به گونه‌ای خنثی در آن قدم بزند. حضور فرد در مسیرهای شناختی در این معنا، حضوری رادیکال^۱ است که هر آن ممکن است با فهم کلیت فضایی، نظام مدیریتی را به دردسر بیندازد و سازوکارهای انقیاد فضایی را مخدوش کند (داداش‌پور و یزدانیان، ۱۳۹۵). در این معنا حضور سوژه در جایی جز فضاها از پیش طراحی شده، یعنی در نقشه / مسیرهای شناختی‌اش، بیش از آنکه متوجه فقط خودش باشد، متوجه نظم و نظام مدیریتی است. فرد بدین شکل در گفتمان انتقادی تبدیل به سوژه می‌شود و به میانجی حضور در فضا به فراخوان‌های مدیریتی نه می‌گوید و فراتر از این، بدان تلنگر می‌زند. در این معناست که وجه ذهنی نقشه / مسیرها به پرکسیس و عمل گره می‌خورد. فقط از این راه سوژه شهری^۲، سیاسی و دست‌ورز می‌شود و علاوه بر اینکه با واژگان خودش، فضایش را تولید می‌کند، مهم‌تر

^۱ Radical presence

^۲ Urban subject

از این تنه به تن نظام مدیریتی و قدرت هم می‌زند (درباره سوژه سیاسی ن. ک. Frers, ۲۰۱۷). (Meier & ۲۰۱۷).

نگاه لینچ کمتر دغدغه دستیابی و فراتر از آن تولید این شیوه از معنا را دارد. یا به بیان دقیق‌تر اصلاً ندارد. چون سوژه جهان لینچ فقط یک بدن تکه‌پاره است. بدنی که دست ندارد. ذهن ندارد. فقط چشم دارد. خوانش در این معنا همانا ستایشی کور از زندگی کور است (این جمله برگرفته از کتاب دیالکتیک روشنگری است. در این باره نگاه کنید به ۳۶: ۲۰۰۲, Adorno & Horkheimer). خوانشی که به‌طور جداگانه در سطح جزئیات^۱ ممکن است راهگشا به نظر برسد، اما در کلیت فضایی راه به جایی نمی‌برد.

۱-۳ خوانش کالبدی از ناکجاها

در معنای لینچی، فضاها^۲ دیگر، ناکجاها و نا-جاها^۳، همگی ناخوانا هستند. چون از آن حال که در اینجا فرد صرفاً پدیدارهای فضایی را می‌خواند و در آن متوقف می‌شود، خوانا بودن یا نبودن برایش ایستگاه پایانی است که در آن قطار سؤالاتش از حرکت بازمی‌ایستد. از همین روست که از منطقی فضایی، سیاسی و اقتصادی ناکجاها و شیوه-های حضور و غیاب^۴ در آن‌ها نمی‌پرسد (۲۰۱۵, Parr, Stevenson, Fyfe, & Woolnough). لذا این فضاها برایش ناخوانا هستند. این خوانش و این ناخوانایی و هم‌زمان برای یک عده‌ی دیگر خوانایی، همان چیزی است که نظام مدیریتی انتظارش را دارد که فرد درنهایت به آن برسد و در آن متوقف شود. این همان ایدئولوژی شفافیت

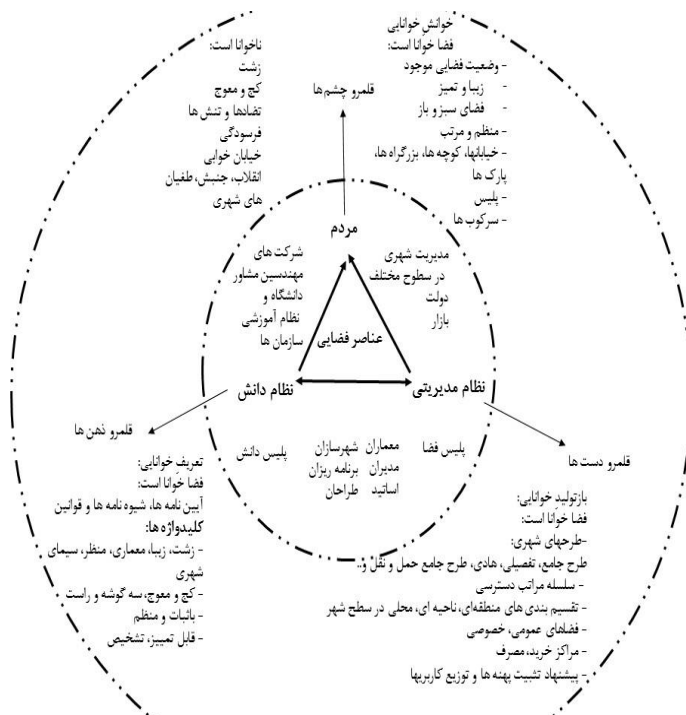
^۱ particularity

^۲ Other spaces, Nowhere and Not places

^۳ Presence and Absent

و ناخواناییِ خوانایی^۱ است. در اینجا نظام مدیریتی با فضایی که تولید کرده کاری می‌کند که پیش‌تر بیان شد. یعنی هم‌زمان که می‌گوید یک فضا خوانا یا ناخواناست، در همان حال اتفاقاً به واسطه همان فضا، بیانگری را پنهان می‌کند. یعنی نمی‌گوید که آن فضا که خوانا یا ناخواناست، از دل چه مناسباتی بیرون آمده است. این مسئله‌ای است که خوانشِ لینچی هیچ از آن نمی‌پرسد. در الفبای لینچ در شهر تهران فضاهایی مثل پارک هرندی، میدان شوش، دروازه غار، زیر پل مدیریت، زباله‌گردی، کارتن‌خوابی، بافت فرسوده و غیره همگی - اگر نقاشی و ترسیم شوند - ناخوانا هستند. چرا؟ پاسخ در یک معنا پر بدیهی است. چون در نگاه او که صرفاً دغدغه فرم خوب شهر دارد، این پدیدارها از قضا همگی نافرمانند. مردم همگی احتمالاً در پرسشنامه‌ها، مصاحبه‌ها و در نقاشی‌هایشان این پدیدارها و نمودها را به‌عنوان آسیب می‌خوانند و می‌بینند و روایت می‌کنند. از این رو به گونه‌ای دم‌دستی این نتیجه حاصل می‌شود که فضاهای مذکور ناخوانا و فراتر از این مسئله‌دار هستند که باید از نو به گونه‌ای خوانا نوشته شوند، فرم بگیرند و بازطراحی شوند. در اینجا است که مشخص می‌شود خوانایی تا چه پایه برساخته‌ای ایدئولوژیک، همگون‌ساز و خشن است. در اینجا است که نگاه انتقادی باید بر سویه‌های تاریکِ خوانایی نور بتاباند. چرا که خوانایی در این لحظه است که به‌عنوان سیاستِ مدیریت فضا از جانب نظام مدیریتی ساخته می‌شود و ما به ازای فضایی می‌گیریم تا مردم آن را خوانا یا ناخوانا بخوانند و نقاشی و روایت کنند (Yiftachel, ۱۹۹۸). تا بدین وسیله نظام مدیریتی واژه‌های خودش را در فضا تکثیر و فضاهای خودش را بدین طریق بازتولید کند. تا پارک حقانی را آتش بزند (نامه، ۱۳۹۴)، بافت‌های

فرسوده را ابتدا تولید و سپس به بدترین و دم‌دستی‌ترین شکل نوسازی کند، خیابان‌ها را بی‌هیچ دورنگری تعریض کند، کارتن‌خواب‌ها را از خیابان‌ها براند و غیره.



شکل (۱): رابطه قلمروهای دانش، مدیریت و مردم: اولین نکته درباره این شکل این است که بدان به‌عنوان یک بدن و یک کل اِزهم‌پاشیده (Th Interrupted whole) نگاه کنیم، بدنی که به‌واسطه عقلانیتِ مدیریتی، سازمانی و نظام دانش تکه‌پاره شده و اعضایش - چشم، دست و ذهنش هرکدام به سمت و سویی پرتاب شده‌اند و همچون دماغِ گوگول^۱ هويت مستقل گرفته‌اند و از همین رو هرکدام از زاویه‌ی متفاوت و

^۱ به داستان کوتاه دماغ از نیکلای گوگول اشاره دارد. داستان بدین قرار است که یک روز صبح ایوان یاکوولویچ از خواب بیدار می‌شود، می‌بیند دماغش از صورتش ناپدید شده است. درواقع دماغش هویتی مستقل به خود گرفته و به‌گونه‌ای مستقل و جدا از بدنِ صاحبش جهان را می‌بیند و برای خودش در شهر قدم می‌زند!

دقیق‌تر، متقابل، فضا را می‌خوانند. از همین روست که هرکدام از قلمروها حقیقتاً نمی‌توانند آن چیزی را که نوشتار از آن حرف می‌زند، درک و مهم‌تر زیست کنند. لینچ خوانایی یا ناخوانایی عناصر فضایی را در قلمرویی که از بدن تکه‌پاره شده فقط چشم‌ها باقی‌مانده‌اند، خوانش می‌کند. این جهت‌گیری باعث می‌شود او را در کنار نیروهای پائین‌دست و در مقابل منطق مدیریتی تلقی کنند. اما چنین نیست. او خودش را با این مسئله درگیر نمی‌کند و نمی‌پرسد چطور قلمرویی که در آن می‌خواند، خودش تولید شده است. از همین روست که خوانش او، همانا خوانش وضعیت از پیش شکل گرفته‌ی فضا است. خوانش از این زاویه و بدین شکل نمی‌تواند از سطح پدیدارها و بازنمایی‌ها فراتر برود و مهم‌تر اینکه نمی‌تواند بفهمد چطور از عاملیت آنکه می‌خواند فقط چشم‌هایش مانده است. هر نظام دانشی واژگان خودش را تولید می‌کند. در این قلمرو تولید مفاهیم از طریق تعاریف، قوانین، آیین‌نامه و شیوه‌نامه‌ها صورت می‌گیرد. خوانایی یا ناخوانایی در این قلمرو تعریف می‌شوند. نظام مدیریتی به واسطه فضا مندد کردن مفاهیم تولید شده در قلمروی دانش، آن‌ها را بازتولید می‌کند. یعنی فضا و عناصر فضایی را به گونه‌ای که مطابق تعاریف-خوانا یا ناخوانا- باشد، مدیریت: طراحی و برنامه‌ریزی می‌کند. از این زاویه نظام مدیریتی، تعاریف و مفاهیمی را که در دل نظام دانش شکل گرفته‌اند، به شکل و صورت‌های متفاوت از مجاری قانونی مابه‌ازای فضایی می‌بخشد. این تفاوت در فرم فضا مندد کردن تعاریف و مفاهیم قلمروی دانش، همان چیزی است که از نظر مردم- چشم‌های باقی‌مانده از بدن- خوانا یا ناخوانا خوانش می‌شود. درحالی‌که نظام مدیریتی و همان دست‌ها این تفاوت‌ها را از پیش که توسط نظام دانش تولید شده، اکنون به گونه‌ای هوشمندانه فقط بازتولید می‌کند. مثلاً سیاست تثبیت پهنه‌ها و تقسیم کاربری‌ها در شهر، صورت فضا مندد شده‌ی تعریف از ثبات و نظم فضایی در قلمروی دانش است. مردم این سیاست را که در پهنه‌های مختلف، صورت

فضایی متفاوت به خود می‌گیرند، بسته به شکل و شمایل تولیدشده‌ی فضا، خوانا یا ناخوانا خوانش می‌کنند. آخرین آجر این بنا را مردم با خوانش‌شان از فضا- حال چه خوانا بخوانند یا ناخوانا، می‌گذرانند. این گونه- با پیشاپیش قراردادن مردم در موقعیت فعلِ جمله، آپاراتوسِ دانش- مدیریت، جمله و فضایی را که متعلق به مردم است با امضای خود مردم، از آن خودش می‌کند. تا بدین وسیله وقتی کسی پیدا شد و به این صورت‌بندی از خوانایی یا ناخوانایی و این شکل از خوانش فضا، اعتراض کرد و مشکوک شد و بدین ترتیب حرف از ناعدالتی‌های فضایی، طرد و سرکوب و دیگر مسئله‌های شهری شد، سازوکار ایدئولوژیک با صدای بلند در همان حال که نیشخند می‌زند بگوید: خود مردم گفتند این فضا خوانا یا ناخوانا است. خودشان گفتند ما از فلان برج و بهمان مگامال راضی هستیم. خودشان این پارک را آتش زدند (ایسکانیوز، ۱۳۹۴ و دنیای اقتصاد، ۱۳۹۴). خودشان به پلیس زنگ زدند و غیره و غیره. این همان علمِ مدیریتِ فضاست. این گونه است که مردم بی‌آنکه بدانند، با خوانش صورت‌مسئله‌های تولیدشده‌ی نظام دانش و مدیریت، حال چه خوانا بخوانند چه ناخوانا، در سطح نمودارها و بازنمایی‌ها باقی می‌مانند. نگاهِ لینچ هم- چه به خوانایی برسد چه به ناخوانایی- درنهایت در همین قلمرو خوانش می‌کند. درواقع مردم از این زاویه، مابه‌ازاهای فضایی سیاست‌های دانش- مدیریت را خوانش می‌کنند. مثلاً وقتی خیابان‌ها، بزرگراه‌ها و کوچه‌پس‌کوچه‌ها را- حال چه خوانا یا ناخوانا- خوانش می‌کنند، درواقع همان سیاستِ سلسله‌مراتبِ دسترسی‌ها را می‌خوانند. یا مثلاً وقتی فضاهایی را- اعم از فضای عمومی، فضای سبز، مرکز فروش- خوانا یا ناخوانا می‌خوانند، درواقع سیاست‌هایی همچون منطقه‌بندیِ عملکردی، تثبیت کاربری‌ها و تقسیم‌بندی‌های فضایی را می‌خوانند. هیچ امکانی نیست که مطلقاً ناممکن باشد (رفعیان، داداش‌پور و

یزدانیان، ۱۳۹۶) مسئله فراتر از خوانش این مابه‌ازاها است. سوژه‌ی سیاسی باید خودش فضاهایش را خلق کند و امر ناممکن را بخواهد.

۴- نتیجه‌گیری؛ به‌سوی خوانش انتقادی

اگر سوژه‌ی خوانش ما از عالم پدیدارها فراتر برود، بدنِ تکه‌پاره شده‌ی خواننده دوباره به یک کل واحد تبدیل می‌شود، کلی که در آن دست‌ها، چشم‌ها و ذهن‌ها، هرکدام به سمت و سویی پرتاب نشده‌اند و هرکدام فضا را در تقابلی با دیگری نمی‌خوانند و نمی‌بینند و نمی‌سازند. در خوانش انتقادی این بار بدن-بخوانید سوژه‌ی دست‌ورز، سوژه‌ای که در وضعیت دست می‌برد و با جهان فضا^۱ یکی می‌شود- با چشم و دست و ذهن‌اش در بازساختن فضا درگیر است و حتی فراتر از صرفاً باز ساختنش، به‌واسطه خوانش درواقع فضا را زیست می‌کند. در نگاه انتقادی است که خواننده به این می‌رسد آنچه خوانا و شفاف است اتفاقاً چیزی جز دام و تله فضایی نیست. تله‌ایی آرام، منظم و مرتب، شیک و خوش‌فرم که از تکه‌پارگی، از بی‌دست و بی‌چشم و بی‌ذهن کردنِ بدنِ سوژه حاصل شده است. از این زاویه دیگر دست‌کم طرفدار چیزی به نام خوانایی که عقلانیت حرفه‌ای-مهندسی از خلال نظام دانش-معماری، شهرسازی- به دنبال فضا‌مند کردنِ آن است، نخواهد بود. در این معنا دیگر افراد آنچه را که می‌بینند ترسیم نمی‌کنند، بلکه آنچه را که بدان می‌اندیشند می‌کشند (احمدی، ۱۳۹۲: ۳۷ به نقل از رفیع‌یان و جهانزاد، ۱۳۹۴: ۱۳).

اگر از زاویه‌ای به فضا نگاه کنیم که در آن خوانایی چیزی جز ایدئولوژی شفافیت نباشد، در این معنا فضا نه هموار، یکدست و سطح صاف که همواره ناهموار، کج و معوج، پرپیچ‌وخم، حفره حفره و درواقع هزارتوی درهم‌پیچیده‌ای از تنش‌ها و

^۱World space

تضادهای ازقضا ناخوانا اما بیانگر است (Jones, ۲۰۰۹; Löv, ۲۰۰۸).^۱ این سویه‌ها، نیروها، روابط و در یک کلام مناسبات زیر به‌اندازه‌ای با فرم، ساختار و در یک کلام: با رو گره‌خورده‌اند که به‌هیچ‌وجه از هم قابل تمیز نیستند (Lefebvre, ۱۹۷۶).

در نگاه انتقادی روابط و فرم‌های فضا به‌گونه‌ای درهم‌تنیده‌اند که در دل وضع موجود- با خوانش کالبدی و رسیدن به خوانایی یا ناخوانایی- نمی‌توان به بیانگری و درواقع به فضای بدیل رسید مگر اینکه وضعیت فضایی موجود را منهدم و نمودارهای فضایی را از نو برقرار کرد. در این باره به زعم لوفور، تغییر زندگی و تغییر جامعه هیچ معنایی ندارد، مگر اینکه در این میان بتوانیم فضای زندگی و جامعه و همان وضع موجود را تغییر دهیم و در نهایت فضای خودمان را تولید کنیم. درواقع تغییر دادن زندگی، تغییر دادن فضا و تغییر دادن فضا، همان تغییر دادن زندگی است (در این باره ن.ک به Merrifield, ۲۰۰۰: ۱۸۶; Lefebvre, ۲۰۰۹). این همان درهم‌تیدگی امر ذهنی با امر عینی، هستی سوبجکتیو^۲ با هستی اجتماعی^۳، اندیشه با عمل و همان به هم گره

^۱ منظور از هزارتوی، فضایی ست که در آن همه رویاها، امیدها و دست ساخته‌های بشری گم شده‌اند، و بواسطه سبک‌ها و تحولات متاخر کنار گذاشته شده‌اند. در این معنا فضا، هزارتویی ست که سوژه سیاست‌ورز در آن حضور می‌یابد تا مگر بگونه‌ای اتفاقی به امیدها، رویاها و دست‌ساخته‌هایش که از فضا حذف شده‌اند، برخورد. این امر به او امکان می‌دهد تا به نیروهای برساننده امر فضایی دسترسی پیدا کند و بدین سان هرگونه باور تکاملی ساده‌لوحانه را- مبنی بر این که زمان و وضعیت فضایی موجود، حال چه خوانا یا ناخوانا، بازنمون پیشرفت است- به هم بریزد. تجربه شهری بدین طریق، نشانگان امر مدرن را که همانا وضع فضایی موجود است، نه به‌منزله پیشرفت بلکه به‌عنوان آخرین حادثه‌ی امر همواره- همان (ever-same) می‌خواند. (Savage, ۲۰۰۰). مفاهیم فضای هموار و فضای شیاردار از دلوژ و گتاری است برای مطالعه بیشتر در این باره ن.ک:

(Savage, Deleuze & Guattari, ۱۹۸۷: ۴۷۴-۵۰۱; Elden, ۲۰۰۹; Crang & Thrif, ۲۰۰۰: ۱۱۷-۱۳۶)

(۲۰۰۰).

Subjective Being^۲

Social Being^۳

خوردنِ عاملیت با فضا است که راه به سوی خودگردانی^۱ دارد. در این معنا باید خوانشِ خنثی را در سرزمین و آب‌های خودش - قلمرو بازنمایی‌های فضا- که خوانایی یا ناخوانایی را تولید می‌کند، متلاشی کرد. در این معنا به جای تن دادن به نظم و نظام فضایی زمانی از پیش طراحی شده برای حضور در فضا، روی به چیزی می‌آوریم که حق به فضا^۲ و حق به تفاوت^۳ نام می‌گیرد (simonsen, ۲۰۰۵) که پارسل‌بندی‌های زمانی فضایی را پاره‌پاره می‌کند. چیزی که همان استراتژی‌های فضایی، سیاست حضور در فضا، مقاومت، عاملیت و در یک کلام اصل پرومتهوس^۴، اصل جرئت و بازپس‌گیری است. همان سیاست سرکش که با آن سوژه در فضا پرسه می‌زند و به جای صرفاً جزئیات، فضا را در کلیتش می‌خواند و بازمی‌شناسد و در آن‌ها دست می‌برد و گره به گره روابط را از هم باز می‌کند و عادت‌های دیداری را یعنی پذیرش قراردادهای نشانه‌شناسانه‌ای که واقعیت فضایی و وضع موجود را به عنوان امر حقیقی معرفی می‌کنند، به چالش می‌کشد (احمدی، ۱۳۹۲: ۳۷ به نقل از رفیعیان و جهانزاد، ۱۳۹۴: ۱۳). اساساً در این معناست که فضا به مثابه قلمروی امکان‌ها و بالقوگی‌ها تلقی می‌شود و با امر سیاسی و دست‌ورزی^۵ گره می‌خورد. از این زاویه، به جای صرفاً خوانایی، به دنبال نقشه / مسیرهای شناختی^۶ نه از فرم‌ها، که از نیروها و روابط خواهیم بود. نقشه / مسیرهایی که با ترکیب تجربه‌های پدیدارشناختی و تفسیرهای انتقادی، فضا را از آن‌ما کرده و به واسطه‌ی ابتدا شناسایی روابط و نیروهای برساننده‌ی فضا و سپس به میانجی

^۱ Autogestion

^۲ Right To The Space

^۳ Right To Difference

^۴ Prometheus

^۵ The politics and Intervention

^۶ Cognitive Map

فضاسازی و خلق معانی، بالقوگی‌های فضا را بالفعل می‌کند (Goonewardena, ۲۰۰۴). نقشه / مسیرها فقط در این صورت است که در خوانایی مدنظر نظام مدیریتی که ذهن‌ها را از تخیل‌ها بازمی‌دارد، دست برده و آن را به هم می‌ریزد.^۱

وجه تمایز چنین نقشه / مسیرهای شناختی با مقصود لینچ از این مفهوم این است که اولاً این یکی، شناختی زیسته (lived) و دریافته است که در قلمرو فضاهای بازنمایی می‌خواند، نه شناختی پنداشته که در بازنمایی‌های فضایی می‌خواند و توصیف می‌کند. دوماً این نقشه مسیرها بیش از آنکه فضا را بخوانند و در آن به شیوه خودشان قدم بردارند و بخوانند، بیشتر به روابط و مناسباتِ برساننده فضا در مقام یک کل (as a whole) توجه می‌کنند. مسیرهای شناختی لینچ در سطح پدیداری فضا با خوانش آن از حرکت متوقف می‌شود. یعنی در آن حال که فرد فکر می‌کند که فضا را به شیوه خودش می‌خواند، باز از آن حال که وضع موجود را صرفاً می‌خواند و از ریشه و زیرلایه‌های آن نمی‌پرسد، لذا نمی‌تواند وضع موجود را نقد و نفی کند، در نتیجه باز کماکان در قلمروی بازنمایی‌هاست که خوانش آن معنا می‌یابد. ولی در این نگاه مسیرها از آنجایی که مناسبات در یک معنا غیرفضایی را می‌بینند، در وضع موجود متوقف نمی‌شوند. سوژه‌ی گفتمان انتقادی در این معنا علاوه بر اینکه به شیوه خودش در فضا قدم می‌زند، می‌بیند و می‌خواند، سعی می‌کند از نظم و نظام فضایی که یک بر ساخته است، فراتر برود. او می‌کوشد به این فراروی مابه‌ازای فضایی ببخشد. یعنی فضای خودش را با واژگان خودش تولید کند. این همان سویه‌های رادیکالِ نقشه / مسیرهای شناختی در نگاه انتقادی ست، که در گفتمان پدیدارشناسی غایب است. از این زاویه دیگر هر آنچه واقعیت یافته است، عقلانی نیست. و هر آنچه منظم و مرتب است، نماینده‌ی حقیقت

^۱ درباره مفهوم نقشه / مسیرهای شناختی نگاه کنید به Tally, ۱۹۹۶; Jameson, ۱۹۹۰.

نیست. بلکه به‌طور مشخص و بیش از هرچیزی سیاسی و چیزی ست که حقیقتِ وارونه و ایدئولوژیِ نظامِ حاکم و در معنایی رادیکال‌تر، پلیسِ فضا نام دارد. در چنین نگاهی ما بجای اینکه همچون خوانشِ پدیدارشناختی صرفاً عناصرِ کالبدی را بخوانیم و در سطح خوانش متوقف شویم و نقشه / مسیرهایمان را بر اساس نموده‌ها و دست‌ساخته‌ی نماینده‌ها ایجاد کنیم، روابط و نیروهای برساننده‌ی این عناصر را می‌خوانیم و به قلمروی روابط و نیروها وارد شده و نقشه / مسیرهایمان را در آنجا با دست‌های خودمان ترسیم می‌کنیم (Altay, ۲۰۰۷). این زاویه همانا زاویه فضاهای بازنمایی، فضاهای زیسته و زندگی روزمره ست که با سیاست‌ورزی گره می‌خورد. در این نگاه در یک معنا اتفاقاً دغدغه‌های غیر فضایی نگاهِ ما پررنگ‌تر است و خوانشِ ما ورای عناصر کالبدی را جستجو می‌کند تا بدین‌وسیله به نیروها و روابط، دست‌ها و ذهن‌هایی که فضا را تولید می‌کنند دست پیدا کند و از آن‌ها رمزگشایی و آن‌ها و زبانِ فضایی‌شان را بازشناسد، گره‌ها را باز کند و درنهایت با به چالش کشیدنِ منطق و مشروعیتِ حقوقی - عملکردی و عقلانیتِ سیستمی هرکدام از آن‌ها، وضعیتِ فضایی موجود را که خیلی مرتب و منظم و خوانا یا ناخوانا است، ابتدا نقد و سپس از خلال نقد به‌گونه‌ای رادیکال نفی کند و در مقابل فضایی را تولید کند که تفاوت را رقم بزند، همگون سازی نکند، بیانگر باشد، آنکه می‌خواند - آنچه خواننده می‌شود، فرم - محتوا و سوژه - ابژه در آن یکی باشد، مبتنی بر نقشه‌های ذهنی باشد و در این معنا اتفاقاً برای منطقِ مدیریتی و از نگاهِ قدرت ناخوانا باشد.

منابع:

- الذن، استوارت(۲۰۰۹)، فضا. درکیچن راب و نایجل ثریفت: دانشنامه بین المللی جغرافیای انسانی، ترجمه همن حاجی میرزایی. سایت فضا و دیالکتیک.
- احمدی، بابک(۱۳۹۲)، حقیقت و زیبایی درس‌های فلسفه هنر. تهران: نشر مرکز.
- آدورنو، تئودور(۱۳۹۶)، علیه ایده‌آلیسم دو مقاله فلسفی. ترجمه‌ی مراد فرهادپور، تهران: هرمس.

داداش‌پور، هاشم؛ یزدانیان، احمد (۱۳۹۵)، مسئله‌ی حضور در فضا: آگاهی و عاملیت فضایی، با تأکید بر فضای عمومی شهری، مطالعات جغرافیایی مناطق خشک، دوره ۷، شماره ۲۶، ۷۳-۹۱.

رفیعیان، مجتبی؛ داداش‌پور، هاشم و یزدانیان، احمد (۱۳۹۶) صورت‌بندی انتقادی مسئله‌ی فضا، با تأکید بر فضای عمومی شهری فضا چگونه از خلال روابط نیروها تولید و بازتولید می‌شود؟، پژوهش‌های جغرافیای سیاسی ۶ (۲)، ۷۹-۱۰۸.

رفیعیان، مجتبی؛ جهانزاد، نریمان (۱۳۹۴)، دگرگونی اندیشه در نظریه برنامه‌ریزی. تهران: آرمانشهر.

لینچ، کوین (۱۳۸۱)، بازنگری در سیمای شهر، ترجمه کوروش گلکار. صفه شماره ۸۳، ۳۴-۷۴

لینچ، کوین (۱۳۹۰)، تئوری شکل شهر ترجمه سید محمدحسین بحرینی. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

لینچ، کوین (۱۳۹۰)، سیمای شهر، ترجمه منوچهر مزینی. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

مارکس، کارل (۱۳۹۲)، سرمایه جلد یکم، ترجمه حسن مرتضوی. تهران: انتشارات لاهیتا.

ویلسون، راس (۱۳۸۹)، تئودور آدورنو ترجمه پویا ایمانی. تهران: نشر مرکز.

کالوینو، ایتالو (۱۳۹۲)، شهرهای بی‌نشان ترجمه‌ی فرزاد پروا، تهران، موسسه انتشارات نگاه.

کرایب، یان (۱۳۹۳)، نظریه‌ی اجتماعی مدرن از پارسونز تا هابرماس ترجمه عباس
مخبر. تهران: آگه.

Adorno, W.T. (1973). *NEGATIVE DIALECTICS* Translated by
E.B.Ashton. London: Routledge.

Altay, D. (2007). Urban Spaces Re-Defined in Daily Practices –
Minibar, Ankara. In L. FRERS, & L. MEIER, *Encountering Urban
Places Visual and Material Performances in the City* (pp. 63-81).
Hampshire: Ashgate.

۴۰

Bensaid, D. (2002). *Marx for Our Times*. London: Verso.

Brenner, N. (2013). Theses on Urbanization . *Public Culture* 25: 1,
85-114.

BRENNER, N., & SCHMID, C. (2013). The 'Urban Age' in Question.
International Journal of Urban and Regional Research, 731-755.

Castree, N. (2009). The Spatio-temporality of Capitalism. *Time &
Society* VOL. 18 No. 1, 26-61.

Castree, N., & Gregory, D. (2006). Space as a Keyword. In D. Harvey, *David Harvey: A Critical Reader* (pp. 270–295). Oxford: Blackwell.

Castree, N., & Gregory, D. (2006). *David Harvey: A Critical Reader*. Oxford: Blackwell.

CHATURVEDI, S., & PAINTER, J. (2007). Whose World, Whose Order? Spatiality, Geopolitics and the Limits of the World Order Concept. *Cooperation and Conflict*; 42, 375–395.

Crang, M. (2005). Time: Space. In P. LCLOKE, & R. JOHNSTON, *SPACES OF GEOGRAPHICAL THOUGHT* (pp. 199– 221). London: SAGE Publications.

Crang, M., & Thrif, N. (2000). *THINKING SPACE*. London: Routledge.

Cuthbert, A. R. (2007). Urban design: requiem for an era -review and critique of the last 50 years. *URBAN DESIGN International* 12, 177– 223.

Degnen, C. (2013). 'Knowing', absence, and presence: the spatial and temporal depth of relations. *Environment and Planning D: Society and Space*, 554–570.

Deleuze, G., & Guattari, F. (1987). *Deleuze, Gilles and Guattari, Felix* (1987). *A THOUSAND PLATEAUS Capitalism and Schizophrenia*. Translation and Foreword by Brian Massumi. Minneapolis: University of Minesota Press.

Elden, S. (2009). Space. In R. Kitchin, & N. Thrift, *International Encyclopedia of Human Geography Volume 10* (pp. 262–267). uk: Elsevier.

Frers, L., & Meier, L. (2017). Resistance in Public Spaces: Questions of Distinction, Duration, and Expansion. *Space and Culture*, 1–14.

GOONEWARDENA, K. (2004). Urban Space and Political Consciousness: A Report on Theory. *Review of Radical Political Economics*, Volume 36, No. 2, 155–176.

Goonewardena, K. (2005). The Urban Sensorium: Space, Ideology and the Aestheticization of Politics. *Antipode Volume 37, Issue 1*, 46–71.

Harvey, D. (1989). *The Condition of Postmodernity An Enquiry into the Origins of Cultural Change*. Cambridge: BLACKWELL.

Heydebrand, W. (2003). The Time Dimension in Marxian Social Theory', . *Time and Society 12*(2| 3), 148–188.

HILLIER, B., & HANSON, J. (1984). *The social logic of space*.

Cambridge: CAMBRIDGE UNIVERSITY PRESS.

HORKHEIMER, M., & ADORNO, T. (2002). *DIALECTIC OF ENLIGHTENMENT Philosophical Fragments Edited by Gunzelin*

Schmid Noerr Translated by Edmund Jephcott. Stanford : Stanford

University Press.

Jameson, F. (1990). Cognitive Mapping . In C. Nelson, & L. Grossberg, *Marxism and the Interpretation of Culture* (pp. 347-60).

Chicago: University of Illinois Press.

Jessop, B. (2006). Spatial Fixes, Temporal Fixes and Spatio-Temporal
Fixes. In N. Castree, & D. Gregory, *David Harvey : a critical reader*

(pp. 142-167). Oxford: Blackwell Publishing.

Jones, M. (2009). Phase space: geography, relational thinking, and
beyond. *Progress in Human Geography* 33(4), 487-506.

Lefebvre, H. (1976). REFLECTIONS ON THE POLITICS OF
SPACE Translated by Michael J. Enders. *Antipode*, Vol. 8, 31.

Lefebvre, H. (1991). *The Production of Space*, Translated by Donald
Nicholson-Smith. Oxford and Cambridge: Blackwell.

Lefebvre, H. (2009). . *State, space, world: selected essays*.

Minneapolis: University of Minnesota Press.

Löw, M. (2008). The Constitution of Space The Structuration of Spaces Through the Simultaneity of Effect and Perception. *European Journal of Social Theory* 11(1), 25–49.

Lynch, K. A. (1960). *The Image of the City*. Cambridge: MIT Press.

Marcuse, P. (2010). From critical urban theory to the right to the city. *CITY*, 185–197.

Massey, D. (1992). POLITICS AND SPACE/TIME. *New Left Review* vol. 196, 65–84.

Massey, D. (2005). *For Space*. London: SAGE.

McLoughlin, J. B. (1994). Centre or periphery? Town planning and spatial political economy. *Environment and Planning A*, volume 26, 1111–1122.

Merrifield, A. (2000). HENRI LEFEBVRE A socialist in space. In M. Crang, & N. Thrif, *THINKING SPACE* (pp. 167–183). London: Routledge.

Paasi, A. (2003). Boundaries in a globalizing world. In K. ANDERSON, M. DOMOSH, S. PILE, & N. THRIFT, *Handbook of cultural geography* (pp. 462–72). London: Sage.

Paasi, A. (2003). Boundaries in a Globalizing World. In K. ANDERSON, M. DOMOSH, S. PILE, & N. THRIFT, *HANDBOOK of CULTURAL GEOGRAPHY* (pp. 462– 473). London: SAGE Publications.

Parr, H., Stevenson, O., Fyfe, N., & Woolnough, P. (2015). Living absence: the strange geographies of missing people. *Environment and Planning D: Society and Space* volume 33 issue: 2, 191– 208.

Pinder, D. (2002). IN DEFENCE OF UTOPIAN URBANISM: IMAGINING CITIES AFTER THE 'END OF UTOPIA'. *Geografiska Annaler*, 229–241.

40
PINDER, D. (2013). Reconstituting the Possible: Lefebvre, Utopia and the Urban Question. *International Journal of Urban and Regional Research*, 28–45.

Raffestin, C. (2012). Space, territory, and territoriality. *Environment and Planning D: Society and Space* volume 30, 121– 141.

Sassen, S. (2000). New frontiers facing urban sociology at the Millennium. *British Journal of Sociology* Vol. No. 51 Issue No. 1, 143–159.

Savage, M. (2000). WALTER BENJAMINS URBAN THOUGHT A critical analysis. In M. Crang, & N. Thrift, *THINKING SPACE* (pp. 33–54). London: Routledge.

shields, r. (2013). *spatial questions cultural topologies and social spatialisations*. London: Sage.

Simonsen, K. (2005). Bodies, Sensations, Space and Time: The Contribution from Henri Lefebvre. *Geografiska Annaler. Series B, Human Geography Vol. 87, No. 1*, 1–14.

Smith, N. (2008). *uneven development*. Athens: University of Georgia Press.

Smith, N. (2009). The R evolutionary Imperative. *Antipode Vol. 41 No. S1*, 50–65.

Tally, R. T. (1996). Jameson's project of cognitive mapping: A critical engagement. *Social Cartography: Mapping Ways of Seeing Social and Educational Change.*, 399– 416.

Thompson, E. P. (1967). Time, Work-discipline and Industrial Capitalism. *Past and Present 38*., 56– 97.

Thrift, N. (2009). Space: the Fundamental Stuff of Geography. In H. S. Nicholas J. Clifford, R. Stephen P., & G. Valentine, *Key Concepts in Geography* (pp. 85– 97). London: Sage.

Wachsmuth, D. (2014). City as ideology: reconciling the explosion of the city form with the tenacity of the city concept. *Environment and Planning D: Society and Space*, volume 31, 75 – 90.

Wilson, R. (2007). *THEODOR ADORNO*. Abingdon: Routledge.

Yiftachel, O. (1998). Planning and Social Control: Exploring the Dark Side. *Journal of Planning Literature* 12(4), 395–406.

ایسکانیوز Retrieved from (۱۳۹۴، ۰۸ ۱۹). اجتماعی :
<http://www.iscanews.ir/news/546167>

دنیای اقتصاد Retrieved from (۱۳۹۴، ۱۱ ۰۲). دنیای اقتصاد

<https://donya-e-egtesad.com/%D8%A8%D8%AE%D8%B4->

نامه پ. ت. (۱۳۹۴، ۰۸ ۲۸). عمومی. پایگاه تحلیلی خبری نامه
: <http://namehnews.ir/fa/news/۲۸۶۱۸۲>

همشهری آ. (۱۳۹۲، ۰۳ ۰۳). شهر. Retrieved from همشهری آنلاین :
<http://hamshahrionline.ir/details/215585/City/city-affairs>